

هر که به بزم آن بت بگیش می روم | از خود همیشه یک دو قدم پیش می روم
 شیفته نیکو تلاشی میسر لقی مروارید کاشی که بخوش نویسی
 ممتاز عصر بوده لهذا لقب بروارید رقم گردید از موطن ببلاد جنوبیه هند
 رسیده باعتبار بسری برد و در سخن پیرانی طبع رساداشت این رباعی
 از او بملاحظه در آمده

هر جا سوزی است آشنای دل ما است | هر جا درد است از برای دل ما است
 آن شعله که برق ز من بمنون بود | جاروب کشتی در سراسر ای دل ما است
 شاعر خوش تکلم آقا تعظیما ساکن قم که از تلامذه میرزا محمد علی صاحب
 است از ولایت خود وارد هند گشته مدتی در این جا بعزت گذر اینده
 در نظم پردازای خوش تلاش او اخرامه حادی عشر بساط هستی پیچید از اوست

دلیم از جوش حسرت بسکه دم در خویشتن دزدو

برنگ آهوی تصویرم در خویشتن دزدو

دل داده نظم پردازای میرزا عجم قلی ترکمان شیرازی که ولادتش

در زبنت کرده هند روداده مرد خوش خلق و پسندیده خود صاحب فکر

رساو طبع نیکو بود او اخرامه حادی عشر راه سفر آخرت پیود هاز اشعار آمار

دل غم گرفته باز نشاط کی گشاید | نه هوای باغ سازد نه فضای گشتاید

دل ما آرزویت همه دم بختجویت | نبود بغیر کویت هوس بهشت ما را

دل تانیافت نشه عشق تو دالشد
 در عشق خویش پای بگل مانده ایم ما
 نشکفت غنچه تا به نسیم آشنانش
 نالد از آن کسی که بکس منبلا نشد
 نمی گنجد بظرف جذبۀ دل اضطراب من
 برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

نگارین شاه پستی در آغوش طلب باشد
 بجز بگری جیرت ز من صورت نمی بندد
 اگر از جلوۀ برق فنا سوز و حجاب من
 بود آئینه دار باطن دریا حباب من
 و لم در جوش یار تند خو فوناری ریزد
 گشته ام صید نگاه و لربائی تازه
 بسته ام دل را بزلف شکل عشق کیشی
 دیر صلی زود رنجی بی وفائی تازه
 پسندیده شعرای انتخابی
 ملا ترا بی که صلش از بلخ است

صاحب فکر بلند و طبع متین بود و بکوچه سخن پرداز می خاک نشین گویند
 مدة العمر بر سر مزاری بمرقد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بلخ شهره دارد
 قیام داشت قصیده در مدح امام قلی خان والی آنجا گذرانیده بعد گرانمایه
 ممتاز گشت و به آنجا در گذشت این بیت که در تذکره آتشکده عجم بنام
 عبدالعزیز اوزربک دیده شده در خزانه عامره آزاد بلگرامی بنامش ملاحظه
 در آمد

بسنگ رفته شد از بس گریستم بی تو
 ز سنگ سخت ترم من که زلستم بی تو

صاحب طبع رنگین مولوی رحمت اللہ تمکین کمالش

از کشمیر است در عهد شاه جهانی و عالم گیری از علمای نامور بوده و مشوق سخن
پیش میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگذراید و در رمل هم بهارنی داشت
و در اوسط مائت ثانی عشر دارفانی را گذاشت از اشعار اوست

ست از روز ازل روشنی اختر ما	چشم آئینه کشد سر مزفاکتر ما
بپیش قد او گرمی لافد عجب نبود	که طول قامتش دارد دلالت بر حاقمها
تمکین عروس فکر ز نشاط فارغ است	کی دیده است زلف سخن روی شاندر را

ز فیض خاکساری کرده ام جا بر سر کوییت

قیبان زین سبب دارند در خاطر غبارم را

عاشق خونین جگر با داغ دل نیز در خاک

لاله سان با سبزه پوشان کرده محشورش کنند

صاحب طبع بریق مولوی محمد توفیق کمالش از کشمیر است

با کمالات علمی در نظم پردازی هم مناسبتی شایسته داشت و فکر رسا

گویند که با یمای دوستی چند مصالیح میرزا صاحب را امر عیبها بهم رسانید

چونکه در دیوان میرزا دیدند بعینه همان مصرعها یافتند آخر کار در عمر شریف تا دونه

سالگی در کشمیر او آخر مائت ثانی عشره لوزو عالم بقا گشت از اوست

میدید توفیق و او عاشقان آخر فلک خاک اگر امروز زیر پا است فردا بر سر است

تیرت از سینه من غمزده آید بیرون
 همچو آنکس که ز ما تم کرده آید بیرون
 خوش فکر نیکو نویسنده حکیم عظیم الدین خان کجیل که عیش از
 دار الحکومت کهنه است در سال ۱۲۲۰ شاعر و مکتب و الف رحمت اقامت
 در مدراس انداخته و بجناب ملک العلماء مولانا عبدالعلی محمد قدس سره
 تحصیل کمالات پرداخته بعد از چندی بخدمت آقای دایره و سایر ترجمانی
 من توالیح مدراس مأمور گردید حسن اخلاق عاظمه داشت و در فن طبابت
 مهارت تامه صاحب طبع تیز بود و کلامش در دوا نیکو آخر کار در سال ۱۲۲۰
 عشرين و ماتین و الف وفات یافته از اشعار اوست

بسکه لبریزانا الحق بود اندیشه ما	خون منصور ترا و درگ و ریش ما
دل ز خاک می طپد هم نفسان خدای را	تا بزارم آورید آن مه دل ربای را
جلوه که هسی قدان محشر فتنه با شود	چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زایرا
شکست رنگ گل رخوان ز شکست	صبا بروی تو چون گوشه نقاب شکست

بسیزه ذقنش رفت دل خد ا حافظ!
 شب است تیره و ره تنگ و چاره در پیش
 خواهیم که ساقی پیش من جام می ناب آورد
 زان پیش کین صبح اجل در دیده ام خواب آورد
 بگر من بسیخ آه برشت سینه و کانه کبابی شد

تا سرتربت من گر بزنی گامی چند عوض فاتحه یار بدشتنا می چند

حرف الشعراء - عندلیب سخن پیرامی نواجح حسین ثنائی

که صلش از مشهد مقدس است باوصاف حمیده موصوف و بدقیقه

رسی و نکت سنجی معروف بود در اوایل حال با ابراهیم میرزا صفوی متخلص

بجایی که در عهد شاه طهماسب عم خود حکومت مشهد مقدس مأمور بود

بفطر عزت و اعتبار بسری بردوران هنگام حکیم ابوالفتح گیلانی با برادران

خود از قزوین وارد مشهد مقدس گشته نواجح حسین حکیم را بملازمت

میرزا ابراهیم رسانده مساعی موفوره بکار نمود حکیم چندی بمصاحبت

گذراند پس از آن که به بیمارستان نهدرسید و بیمارگاه اکبر پادشاه

ترقیات نمایان یافت نواجح خود را به ندرسایند و متوقع مراعاتیکه از حکیم

بود خلافتش بظهور آمد و بجمال رنجیدگی قصیده در شکایت بسک

نظم کشید که این بیت از آن است

منازای می گریک دو گامت پابرترشد که نخت خاتما هم دری بر آسمان وارو

اواخر مائۀ عاشق سر راه عقبی گرفت از کلام اوست

نگذرف تو کانه است صد نه از شکفت بهر شکست دلم زان هزار بار شکست

خراب تست جهان بر بلانده تهمت کوفته های چنین از بلا نمی آید

آشفته ادا بندی مفاخر حسین شاقب سهرندی که بزکاوت

طبع و رسائی فکر تصاف داشت کلامش ب فصاحت همراز است
 و اشعارش ب لطافت و مساز و او اخر مائة حادی عشر رگر ای عالم بها گشته

این چند بیت از دست

نیست پیداسعی با از عشق و امن گیر ما
 کم بود آواز پاد در ناله زنجیر ما
 ز بسک طاعت آلوده با گناه کنیم
 بسجده با چو نگیس نام را سیاه کنیم
 چشم بی رحم و نگر بر سر بجا داری
 می توان یافت که کاری بدل داری

جلوه افروز زرم سخن ایجاد می میر محمد افضل شاه آبادی که برادر

زاده همت خان و الا بخشانی است و در آل آباد کسوت هستی پوشیده

و بهما نجانتهال و جودش بر گس و بار نمایان بهم رسانیده در ریعان شباب

توسن آتمش رسیدان تحصیل کمالات جولان نمود و بحسب علوم و فنون

منتخب علمای عصر بود و لاسیما در فن شاعری عدیم المثال و بجز فکرت

و خوش خیال بود در اقسام سخن داو نظم پردازی داده و رواج سخن طرازی

با حسن اسالیب در عالم نهاده و در دار الخلافت شاهجهان آباد رخت قامت

انداخت و در آن آبادی که شرح این کمال بود بفضایل ذاتی نهایت شهرت

داشت و با آرایش اصناف نظم علم بلند نامی می افراشت بلاغت از

کلامش عیان است و فصاحت از اشعارش نمایان چندی در دار خلافت

بنابر هم رسائی منصب و جاگیر سلسله چنان گردیده آخر پادمان عزلت

کشید چنانچه گفت

بخازد ز ششم بفسی خانه خویش
شدم بزرگ انگین سنگ آستانه خویش

و در آنده صدی و پنجاه و الف بار جاودانی اگر میده از اشعار
آبدار اوست

شاخ گل دستی است در زیر نخلان غنچه را
آه از دست نارسائی لها
ببهرش بهد پروانه استخوان مرا
گرم صحبت کی کند با خود من و پروانه را
چشمی ز ریخت اشک زود و فغان ما
شهمشیر تو آورد قیامت لبر ما
ماچو برگ کاه گراز خاک بردار و مرا
بر جا سخنی از آن دهان رفت
مذکره ما الف خط غبار است
خط نارسته گویا ز هر پنهان در شکر و ارد
غفده در کار من آبله پامی افتد
گرچه در پای تو دامان قبایم افتد

تا تماشای دیانت کرد جیران غنچه را
بگریبان نمی رسد دستم
کشید چون صبح وصال تو شمع جان مرا
طفل بی رحمی که می بندد پر پروانه را
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم
شد محشر صد زخم تن جگر ما
آسمانم خار چشم ناتوان بین می کند
بر غنچه قبای ناز شد تنگ
دور از تو ز بس دیده ما خاک لبر کرد
بلعش میزد تا آن روی بوسه میزد
خار راه تو گراز نشو و نمای افتد
از ره ناز بچونم کنی رنگینش

تا در ضمن زعارض اولاده داغ شد	کملکل شکفت یارودلم باغ باغ شد
شفتی جامه آفتابم سوخت	آسمانی است این بلا چه کنم

فتم بمصطفی گل عنذلیب باغ توام
برگ شمع که پروانه چسبده اش توام

شمع افروخته را کس لغز و شد ثابت	داغم و گری بازار ندانم چکتم
از نقش پا گرفتیم آیین خاکساری	شاید که رفته رفته من هم رسم بجائی
ز تبه بخت سپاهم نشود از چه بلبند	کرد چون سایه مرا خاک نشین و سرقدی

سخن سنج پسندیده صفات میر محمد عظیم ثبات که خلف الصدق

میر محمد افضل ثبات است در ایام حیات والد بزرگوار خود چندان ذوق
بشعر و سخن نداشت بعد وفات پدر مشوق سخن بعنوان شایسته بهم رسانید
و برگزیده شعرای نامدار گردید طبعش موزون است و کلامش بفضاحت مقرون
دیوانی قریب چهار هزار بیت از تصنیفات خود گذاشته و در سنه ۱۱۶۲ هجری
تین و مائه و الف بدار البقار سیده از افکار اوست.

خواهم بدل واپس برم آه بلب آورده را

ترسم که بیرون افکند از درون پرده را

میکشد خمیازه مانند کمان بی اختیار	یا دمیار و چو زخم لذت تیر ترا
-----------------------------------	-------------------------------

گر خون باز کند قابل زنجیر مرا	بسیار دید بان زلف گره گیر مرا
-------------------------------	-------------------------------

چون شمع تا فاد بنزمت گذر مرا
 چون دانه عنب که چسپد بپرکتاک
 دست بی طاقتیم حیف که از کار فاد
 با آنکه همه عمر ز فتم ز دور او
 بغیر از اینکه گریبان صبر پاره کند
 دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار
 گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد

نکته پنج پیر شیخ آیت الله متخلص بشنا که اصلش از کتبه

است در علوم عربیه مہارتی داشت و بفکر سخن طبع بالظافتی اصلاح شعر
 از شیخ محمد علی حنین می گرفت اوسطاً مائت و شانی عشر بدار عقبی شتافت

از دوست

قضای آسانی خواست از یاران جدا فتم

کمان سخت است و بازو چیت ببنم تا کجا فتم

کجا از زندگی پرسیدی از شبهای تار من

که بعد از مرگ من شمعی فروزی بر مزار من

شاعر با تکین شیخ غلام احسن تمثین که همیشه زاده قاضی

احسان اللہ بگرامی است مرد خوش تلاش بود و طبع موزون داشت

گاه گاه بفکر شعری پرداخت و در اصلاح سخن از تلامذه میرنواز شش
 علی فقیر بود و اوسط مائت شانی^{۱۲۰۰} عشر ترک لباس هستی نمود این بیت از دست
 از بسکه سودم از سرافسوس کف بهم دستم رساند آبلها چون صدف بهم
 زبده سادات عالی مناقب میرمهدی حسینی متخلص به
 مناقب که احوال اسلافش در ترجمه سید نصرانی پیش برادر اعیانی او در
 حرف الباد گذشت و او دانش در ۱۲۲۳ ثلث و عشرین و مائتین و الف
 جلوه ظهور یافته مروی یک طینت در نگین صحبت است تاج یاقوت بر
 سردار و کسوت قابلیت در بر چند بار سپاست بلده حیدرآباد
 پرداخته و مجالست با شمرای آن دیار در ساختن در خوشنویسی هفت
 قلم زیبا نگار و بسخن سخنجی هم از شاعران خوش گفتار است این چند
 بیت از کلامش اختیار افتاد

یک سخن از رنگ خود پیش آب تو گل نکرد
 گر چه باشد صد زبان در پرده پنهان غنچه را
 لعل تو خندان شود گر خون بار در چشم من
 بشکفاند گریه ابر بهاران غنچه را
 نقد را هر کسک دارد باعث اندوه دوست
 کوه مناقب جمع زرد آخر پریشان غنچه را

از بهر جمع زر چو شود آرزو مرا | اندلبان کسیر سن در گلو مرا
 ز سوز فرقت آن یار گلبند شاقب | چو عند لیب جدا گشته از همین بیخوت
 قانع آن کس که قسمت چو صدف می باشد
 نغمه اش چون در یک دانه بکف می باشد
 ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر
 بی سر بلوش بردارد چو می پر زور می گردد

تینا است یکبار تیغ تو بوسم | اگر بر تنم سدر نباشد نباشد
 شکست دلم زان که گرم و صدانیت | این شیشه نازک چو حباب است بپنید
 زاندم که خیالی رخ گلگون بداند | قطره اشکم چو کلاب است بپنید
 سبزه بر چینه زوید بزمین پر شور | خط سبز تو دمیده است بمیدان نمک

طنل را در خود رسالی علم آموزی خوش است

میتوان دادن ز آسانی بچوب خسام خم

گر تو خواهی که شوی خودم | صحبت موکری پیدا کن

در خلوت تو گر شوم بار اندکی | از سر گذشتت خود کنم اظهار اندکی

حرف الجیم به کثر المعارف معدن العلوم جلال الدین

محمد شتهز مولانا روم که مرید والد ماجد خود بها والدین ولد است که بت

علا والدین محمد عم خوارزم شاه بود و نسب والاایش بنجاب امیر المؤمنین

حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه منتهی می شود ولادت با سعادتش سینه
دست ماته در بلخ که اصل و موطن حضرت ایشان است جلوه ظهور یافت
گویند بر حضرت مولانا که ولایت و نبی داشت در عمر نجسالیگی صور روحانی
و اشکال ملائکه نمودار می شدند و مقتضای صغری خالیف و مهرانسان
نی گشت پدر بزرگوارش باستمالت پرداخته می فرمود که اندیشه نباید
کرد و اینها ملائکه و رجال الغیب اند که بکمال مرحمت بر تو ظاهر می شوند
نقل است که وی در سن شش سالگی بر بالاخانه از بالاخانه های واقع شهر
بلخ با بعضی اطفال هم عمر اتفاق داشت یکی از آنها گفت که بیانا ازین
بام بر آن بام هست زینم او فرمود که این حرکت از سک و گریه هم بوقوع
می آید بی نوع انسان را نمی ستود که پیرو حرکات حیوانات شوند اگر قوتی
دارد بسیار سبزه سوی آسمان پرینم بگردید که گفت از نظر اجتماعت غایب شد
و فغان ازین بابر فاست بعد ساعتی باز آمد رنگ مبارکش متغیر گشته
بود فرمود که چون باشاد سخن در آدم دیدم که جماعتی سبز پوش مراد شدند
و با آسمان برده عجایبات ملکوت نمودند چون ششور و فریاد شمشینند باز
باین مقام رسانیدند غرض که همچو کرامات در خرد سالی هم اکثر ظهور رسیده
شیخ بهاؤالدین والد ماجد آنحضرت که از خلفای شیخ نجم الدین کبری
قدس سره است بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی شهرت

داشت و مزاج خاص عام نفع بود و عروج مرتبه کمالش بحدی رسید که در
 عالم رویا از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین بیشتر
 بخطاب سلطان العلماء گردید علمای آن عهد مثل فخرالدین رازی و غیر
 ذلک از راه حسد با تهم او بخروج بر سلطان محمود الی نوح پرداختند
 پس سلطان العلماء عزیمت کعب شریف پیش نهاد خاطر ساخت در آن
 ایام مولانا خردسال بود بعد فراغت از حج بطرف روم شتافته بقونیه
 رحل اقامت افکند و پس از وفات سلطان العلماء سلطان علاء الدین
 کیقباد سلجوقی حاکم روم با یکی از اکابر و اعیان جمع گشته مولانا را
 بجای پدرش اندر رسید برهان الدین محقق ترمذی که مرید سلطان العلماء
 بود خبر آن حال شیخ خود شنیده بقونیه رسید و مولانا تا مدت ۹ سال در خدمت
 تربیت یافته بعد از آن صحبتش با شمس الدین محمد بن علی بن ملک زاده
 تبریزی اتفاق افتاد و فیما بین سر رشته ارتباط منوط و مربوط گردید و
 اخلاص و اتحاد گری پذیرفت و بایک دیگر تخمیناً قریب چهار سال صحبت
 بدو داشتند الحاصل ذات مجمع البرکات مولانا قدوه عارفان کامل و عمده
 عالمان عامل بود و بفضایل صوری و معنوی تا حال همچو وی احدی از صوفیه
 قدم در ساحت گیتی نهاده و مثل او فردی ابواب فیوضات نامناهی
 بر روی عالم نگشاده هر که در محفل فیض منزشش جایافته از هوا جس

نفسانی و خیالات لایعنی رو یافتہ اشعار کرامت آثارش ستراسر و غظ
 و پند و کلام فیض نظامش قوت روح و تسکین دل دروند ایات قصات
 آگیش حلاوت بخش ارباب شوق و کلمات بلاغت تفضیلتش سداً
 بشاشت اسحاب ذوق کتاب مستطاب متنوی معنوی کہ فی الحقیقت
 تفسیر کلام مجید و حدیث نبویست بر شاہراہ ہدایت شمع است ساطع
 در ہر وان منازل طریقت را بر ہانی است قاطع خرق عادات آنحضرت
 مثل آفتاب عیان است و شریف کراماتش محتاج بیان نیست
 چنانچہ مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ در شان وی گفته

من چہ گویم وصف آن عالی جناب
 نیت پیغمبر ولی دارد کتاب

بس دیگری را چہ یارا کہ لب تبخیر لیش گشاید و از عہدہ توصیفش
 بر آید گویند کہ دیوان فیض نشانیش کہ اکثر در فراق شمس الدین تبریزی است
 و نام شریفش را بطریق تخلص در آن داخل کرد و قریب سی ہزار بیت است
 و متنوی شریف چہل و ہشت ہزار بیت آخر کار در ۶۲۳ شنبہ و سبعین
 دست ماتہ طاہر روح پر فتوحش از قفس عنصری بالی پرواز بریاض ضوآن
 گشاد و جسد مبارکش در قونیہ آسودہ گردید این چند بیت از کلام فیض نظامش
 تبرکاً در این اوراق سمت ایراد یافتہ

این روح را که عشق حقیقی شعار نیست	نا بود به که بودن او غیر عار نیست
من از عالم ترا تنه‌ها گزیدم	رواداری که من تنه‌ها نشینم
زمن مانم ز دل ماندن عالم	اگر فردا بدین صورت برائی

رباعیات

در مسلح عشق جز نکور از کشند	لاغر صفتان زشت خورانکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگر یز	مردار بود هر آنچه اورانکشند

وله

مسکین تن آدمی که جانش دادند	پنداشتت که ملک جاودانش دادند
چون دست بقمه جهان کرد دراز	در اول لقمه استخوانش دادند

وله

هر کس که ترا شناخت جازا چه کند	فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخششی	دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

وله

امروز ندانم بچه دست آمده	کز اول بامداد مست آمده
گر خون دلم خوری ز دست ندهم	زیرا که بخون دل بدست آمده

صف آرای محرکه نکتہ دانی عبدالواسع حبلی عربستانی که در

اوایل حال بهرات رفته بکسب کمالات پرداخت و بخدمت بهرام شاه

غزلوی رسیده پس ازان بشرف خدمت سلطان اختصاص و احترام
 تام یافت وی بقصیده گوئی در اقران و معاصر ممتاز و بمیدان طارخانه
 خود یک تاز بود فصاحت از کلامش پیدا و بلاغت از اشعارش هویدا
 است این چند بیت از قصاید و یک رباعی از دست

من القصاید

دارم در انتظار تو ای ماه شگ دل دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم

رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک دیده تر

که دارد چون تو معشوق و نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و لاله روی و زرگس چشم و سیمین بر

نباشد چون حسین و زلف و رخسار و لب تهرگز

مهر روشن شب تیره گل سوری می احمر

سز و گرم تر او ایم بطوع و طبع و جان و دل

کشم خدمت برم فرمان نهم کردن شوم چاکر

ز نخت و دولت و تائید و مین او همی خیزد

ز خد از زنی شکر ز کان گوهر زیم عنبر

همیشه تا بودتنگ و فراخ و خرم فرخ دل عاشق غم سحران شب وصل رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
 لب از خنده کف از ساغر ول از شادی سرازان
 خداوند جهان سنجید که همواره بهار آیت
 بود در رایت و رای جبین و روی او پنهان
 یکی بهروزی دولت دویم فیروزی ملت
 سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
 بنان اوست درخشش سنان اوست در کوشش
 تقای اوست در مجلس لواکی اوست در میدان
 یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
 سعادت را سیم مایه چهارم فتح را برهان
 دیدار تو از می طرب انگیز تر است | لعل تو ز آتش جفا تیز تر است
 چشم تو ز روزگار خونریز تر است | خال تو ز شعر من دلاویز تر است
 سمت جام عرفان سده حلقه عالمان نامی مولانا نورالدین
 عبدالرحمان بن احمد جامی قدس سره که از اولاد عالم ربانی امام محمد
 شیبانی بوده ذات شریفیش در سنه ۸۱۷^{هـ} سبع عشره ثمان ماته از نهان
 خانه عدم در عالم شهود پر تو ظهور افکند و در اوایل مال تحصیل علوم
 عقلیه و نقلیه اشتغال ورزید و سخن استعداد و رسائی ذهن و ذکا کسب

علوم و فنون را بمرتبه کمال رسانید و از تصنیفات متکثره عربی و
 فارسی منظومه و منظوره عالمی را به سه مندر فواید و افزه گردانید مدح
 ذات بر کاتش از خبیب تحریر بیرون است و وصف کمال کاتش از
 اندازه تسلط افزون نظم و لگت ایش در دنگینه و کلام جانفز ایش دل
 آویز امیر علی شیر وزیر مهین سلطان حسین میرزا با یقرا با حضرت ایشان
 خلوص عقیدت میداشت بتعظیم و تکریش قسمیکه باید و شاید نظری مانت
 و مولانا از مریدان نامدار خورشید سپهر سرفدی مولانا سعد الدین النقشبندی
 لک شغری بوده و سلسله ارادتش است واسطه خواجه بزرگ قطب العالم
 سید بهاول الدین نقشبند قدس اللذره صمدی رسد و از فدوة الابرار
 خواجه علی الدار از تربیت یافتن فیض با برداشته چنانچه اکثر اوقات
 حضرت خواجه در شان وی می فرمود که با وصف بودن آفتاب در ملک
 خراسان مردم چرا بنا بر روشنی چراغ بماوراء النهر می آیند با وجودیکه همچو
 مرتبه عظمی و درجه علیا داشت فاما اختفای مال سه وقت پیش نهاده خاطر
 مبارکش بود که ما دام حیات با اشتغال علوم ظاهری پرداخته و خود را در لباس
 شعر و شاعری مستور ساخته و هر چند که کرامات و خرق عادت اکثر از
 حضرت ایشان ظاهر می شد لیکن آن همه را هیچ نگاشته بدان ملتفت
 نمی شد و اگر کسی با ظهار آن می کوشید از وی رنجیده می گردید طبع

ہمہ یوں نش کہ بدقیقہ سنجی و نکتہ پردازی در عہد خود عدیل نداشتہ لطایف
دوست و نظرافت پسند ہم بودہ کہ نذر لہای نیکو و لطیفہای رنگین از و شہرت
دارند گویند ملا ساغری دعویٰ کرد کہ شاعران این زمان معانی را از اشعارین
دزدیدہ شاعر مسکویانند چون این مضمون بساعت مولانا رسید فی
الہدیہ این دو بیت فرمود۔

ساغری می گفت و زوان معانی برده اند
ہر کجا در شعرین معنی خوشش را دیدہ اند
دیدم اکثر شعر بایش رایگی معنی نداشت
راستی گفت آنکو معنی ہاش را دزدیدہ اند

بعد از آنکہ این دو بیت شہرت گرفت ملا ساغری شنیدہ شکایت
بخدمت مولانا آورد فرمود کہ من گفتم ام شاعری می گفت فنا اگر نظریان
شہر تصحیف ساغری بعین معجز خواندہ باشند منورم آخر کار حضرت مولانا
بہر شہادت یک سالی در زندان ^{۸۹۸} شمان و تبیین و شمان ماتہ بفرود کس برین
آرمیدہ مرقد شرفیش در خیابان ہرات متصل مزار فیض آثار مشران
واقع گردیدہ کلام فصاحت انگیش کہ یک مرتبہ و پسندیدہ در این جا
بہتی چند از آن بسپیل اختصار ثبت افتاد

آنکہ از حلقہ زرگوش گرانست اورا چه غم از نال خونین جگرانست اورا

گریه تیغ تو جدا شد سرم از تن چه غم است
 غم از آن است که از تیغ تو افتاد جدا
 مینالم از جدائی تو دلم بدم جونی وین طرفه ترک از تو نیم یک نفس جدا
 عشق بگریختن تقاضای کند وین روشن است
 در نه شمع آتش چراند ما چو خود پروانه را
 گر من ز غرق آتش و آبم ز شوق تو این سینه پر آتش چشم پر آب چیت
 مکن در گریه مردم عیب چشمم که این کوفت شالی ز آن لب آخوت
 باز این خار در سرم از چشم مست کیت
 وین ناوکی که خسته دلم راز شست کیت
 وه که باز از کف من دامن مقصود برفت یار دیر آمد و از پیش نظر زود برفت
 خواهم از رشک قبا جامه جان چاک زدن که چرا قدر اتنگ در آغوش گرفت
 پر تو شمع رخت عکس بر افلاک انداخت
 قرص خورشید شد و سایه بر این خاک انداخت
 باز هوای چشمم آرزوست جلوه سرو سمنم آرزوست
 نگهت گل را چه کنم ای نسیم بوی از آن پیرهنم آرزوست
 زیستنم با تو مستیر مسبا و بی تو اگر زیستنم آرزوست
 بنده عشق شدی ترک لب کن جای که درین راه فلان ابن فلان چیری نیست

شکر فیض تو چمن چون کنده ای ابر بهای
 که اگر خدو و کمر گل همه پرورده تست
 چرخ راجامی تگون دان گرمی عشرت نهی است
 باده از جام تهی بستن نشان ابلهی است
 راه بس باریک و شب تاریک دزدان در کمین
 بی دلیلی عزم ره کردن دلیل بی رهی است

بچه چاره عاشق تو که با درد انتظار
 شد در رهت غبار و هنوزش هوای تست
 در همه شهر یکی خانه نه بیمم که در او
 سر بزنا لوی غم از دست تو غمناکی نیست
 برین از دست تو هر چند که بیدار رود
 چون رُخ خوب تو بیمم همه از یاد رود
 دل بآن غمزه خون ریز کشد جامی را
 صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
 قدر جامی که بجان مهر تو در زدنش ناس
 پیش از آن روز که بشناسی و بودی نکند
 دیده را تا بزین فرشی نسازم مخرام
 حیف باشد ز چنین پای که بز خاک رود
 مریض عشق بکوی تو تا غبار نشد
 ز ضعف تن نتوانست کز زمین خیزد
 کدام بیرون نازد و دست شا به گل
 که در هوای تو چون جیب غنچه چاک نشد
 بی روی تو نالد دل ازین سینه چنگ
 چون مرغ قفس کز غم کلزار نبالد
 گفتم نکند میل جوانان چو شوم پیر
 فریاد که چون پیر شدم حوص فنون شد

شب از فسانه وصلت بوز می آرام
 اگر چه سخت مرا زین فسانه خواب آورد

مرا ز مایه سودا امید سود نماند که یار با من کشید اچنان که بود نماند

چو خسته صبح می گزان گل نور سم خبری رسد

ز شمیم جعد مغبرش شام جان اثری رسد

بچه نگهای بختی تو چه بلا خوشتم که هنوز از آن

ز دم نکرده یکی گذر بقضای آن دگری رسد

اگر هر شب نه در بستر نم از چشم ترم افتد

ز چاک سینه چون آتش جهد در بستر م افتد

گر دم آباد بصد خون جگر خانه چشم جادین منزل آباد نکردی هرگز

من و خیال تو شبها و کج خانه خویش سرود بیخودی دآه عاشقانه خویش

بخون همی طیم از ناله های خود همه شب

کسی نکرده چون رقص در ترانه خویش

خیال حال تو بروم من ضعیف خاک چنانکه داز کشد مور سوی خانه خویش

خوشتم بشعد این آه آتشین شب مرا جو شمع سری هست باز بانه خویش

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل کس گرفتار مباد از گرفتاری دل

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل آری ز دست دیده خراب است کا دل

چو گویم که ز غمت چون می طپد دل چو صد غرقه در خون می طپد دل

ز یاد کشد ام از فکر آن میان باریک ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام

گو که پیرشدی ترک عشق گو جامی کومن بعشق تو پیرانه سر جوان شده ام
چون نیست محرمی که ز نم پیش اودی و مساز اشک و هدم آبی نشسته ام

اللہ اللہ کیست مست باده ناز این چنین

کرده بانوین دلان بدستی آغاز این چنین

می ندانم چشم بهبود از کجا دارم که هست

عشق بدخو یار ظالم چرخ ناساز این چنین

گر به تیغ عشق جامی کشته شدتد پیر چسیت

عشق اگر این است نوا بد کشت بسیار این چنین

چونای بر دل من تنگ شد فضای جهان رسد لعبرش نفیرم ز تنگ نای جهان

دفا مجوز جهان هر که بود اهل وفا بزیر خاک شد ای خاک برو فای جهان

همیشه عادت شایان بود عمارت ملک چه حکمت است که شد ملک دل خراب از تو

غان صبر شد از کف دین پوس که گهی رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو

میان ما و تو جز جان و تن نبود حجاب بیا که بجز تو برداشت از میان هر دو

ز کار دنیا و عقبی می بر سس جامی را که کرد در سر کار تو این و آن هر دو

چون نیست بخت آن که من گروم می همراز تو

با دیگران میگو سخن تابش نوم آواز تو

هر سر مو بر تن من گرز بانی داشتی از غم عشق تو فریاد و فغانی داشتی

گر بقدر جان توانستی خریدن وصل تو طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی
بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

رباعیات

عیب است بزرگ بکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن هم کس را و نه دیدن خود را

وله

ای بسیل جان مست زیاد تو مرا وی پای غم پست زیاد تو مرا
لذات جهان را همه در پافکند ذوقی که دید دست زیاد تو مرا

وله

عمری بشکیب می ستودم خود را در شیوه صبری نمودم خود را
چون بجز آمد کدام صبر و چه شکیب المنته الله از مودم خود را

وله

یک ذره نبردات جهان پیدانیت کز نور تو لمع در آن پیدانیت
از غیر نشان تو، همی بستم دی امروز غیر تو نشان پیدانیت

وله

در زنده فقر عیب پوشی بهتر در نکت عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن از گفت و شنود ما نموشی بهتر

مردمگ دیده خوش مقالی شاه فضل الله جمالی که اصلش از
 کهنوست و نشو و نما در دلی یافته و در حلقه ارادت شیخ سجاد الدین چشتی
 در آمده ریاضت های شاقه کشیده مرتبه کمال و تکمیل رسیده و در آخر عمر
 بزیارت حرمین شریفین ذخیره اندوز سعادت گشته وقت مراجعت در
 عهد دولت سلطان حسین میرزا بخراسان شتافت و با دراک صحبت
 مولانا جامی و ملا جلال الدین روانی و دیگر اکابر و اعظم آندیار پرداخته باز بهند
 معاودة کرد طبع بلندش بنظم پردازی استعداد تمام و طاقت تمام داشت بیت

موسی ز هوش رفت بیک بر تو صفات

تو عین ذات می نگری در شبستسی

و ز نعت آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم شهرت که لقبولیت
 آن مشرک گشته و در سنه ۹۴۲ هجری در بعین و تسعاه قدم براه عقبی گذاشته
 بجوار مزار فیض بار قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین قدس سره مدفون
 گردیده از اشعار آید اوست

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
 بجز زندگی همه شرمندگی بود بی یار بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
 گویند زنده می شود اندر نماز دل محراب ابروی تو مراد نماز گشت
 خاک کویت خواستم در گریه افشانم بسر چون کنم کز آب چشم من بگویت خاک نیت